

تقدیم به مرزبانِ خرد، استاد یوسف ثبوتی

استاد آستروفیزیک (اخترگیتیاکی) و بنیان‌گذار دانشگاه تحصیلات تکمیلی در علوم پایه- زنجان

شهریور ۱۳۸۹

۱. دیگر از لُعبَتِ خندان اثری نیست، که نیست
گفت رندی، که از او هم اثری نیست، که نیست
۲. دیگر از زلفِ پریشان و لبِ لعلِ بُتان،
دیگر از سیبِ زخندان اثری نیست، که نیست
۳. دیگر از چهره‌ی بشاش و کمانِ ابرو،
دیگر از نرگسِ جادو اثری نیست، که نیست
۴. دیگر از کبکِ خرمان و از آن گردنِ قو،
زان دو چشمانِ چو آهو اثری نیست، که نیست
۵. همه در پوششی از رنگِ سیاه و ظُلمت،
رَفته، از نورِ عدالت اثری نیست، که نیست
۶. پاره ابرِ سیه‌ی بر افقِ این سامان،
سایه افکنده ز باران اثری نیست، که نیست
۷. سعدی و حافظ و شیراز و سراینده طوس،
خُفته در خاک و ز حکمت اثری نیست، که نیست
۸. قصه شمس به تبریز نمی‌گوید کس
از نیِ حضرت مولا اثری نیست، که نیست
۹. عارف و ایرج و نیما، شه اشعار، بهار
هم از آن شاملوی ما، اثری نیست، که نیست
۱۰. زان همه عالمِ خوش‌نام و نویسنده ناب،
گفت آن رند که دیگر اثری نیست، که نیست

۱۱. گر بر این تیره شبان نیست طلوعی روشن،
یا که از لؤلؤِ رخشان، اثری نیست، که نیست

۱۲. لیک در پهنه تاریخ، چنین است، که هست
درس عبرت همه گونه، به یقین است، که هست

۱۳. دانه در خاک بود نقش درخت پر بار،
صبر و امید به آبش به زمین است، که هست

۱۴. چیست امید؟ به جز کوشش و جنبش ای جان،
زنده بودن به همین است، همین است، که هست

۱۵. دانه گفتم، تو بگو: نسل جوان فردا،
خردش با حرکت، میوه یقین است، که هست

۱۶. بخت خُسبیده^(۱) نداند دل پر تابِ جوان،
نظرش جمله به خورشید زرین است، که هست

۱۷. آب گندید شود گر که بماند در جا،
چو بجنبد، ره دریاش قرین است، که هست

۱۸. عالم خلق به هر ذره و اندازه که هست،
همه در جوش و خروش است، چنین است، که هست

۱۹. دور تاریخ، همه مژده‌ی تغییر دهد
آن که بیناست شناسد که بر این است، که هست

۲۰. هان مَشو غره به قدرت، که سکندر پژمرد،
در پی آب حیاتش، چو چنین است، که هست

۲۱. ز حسادت به چه افتاد، به کنعان یوسف،
قصه یوسف رنجان نه چنین است؟، که هست

۲۲. «مزرع سبز فلک»^(۲) یادِ خردورزی تُست،
کشته‌هایت به بر و دانه ثمین است، که هست
۲۳. داسِ نو در کفِ ناپخته دروگر، به زیان،
بدرود پای حکیمان و از این است، که هست
۲۴. عُمر ما در گذر است و شب و روزش کوتاه،
لیک مردم همه هستند چنین است، که هست
۲۵. زنده‌ای با همه مردم، تو به تعلیمِ خرد،
ای «معلم»^(۳) به زمان، راز همین است، که هست
۲۶. گر ز بی‌مهری آیام بیفتد گوهر،
خاتمِ گوهریان را چو نگین است، که هست
۲۷. گفت بابا علی این نکته، به هنگام سحر،
که ثبوتی ز خرد در ثمین است، که هست

محمدعلی بطحایی

شهریور ۱۳۸۹ . امریکا

(۱) و (۲) از دو شعر حافظ گرفته شده‌اند:

مزرع سبز فلک دیدم و داسِ مه نو یادم از کشته‌ی خویش آمد و هنگام درو

گفتم: ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید گفت: با این همه از سابقه نومید مشو

در بعضی از نسخه‌های دیوان حافظ به جای واژه «بخسبیدی» واژه «بخفتیدی» آمده.

(۳) پروفیسور ثبوتی، در مصاحبه‌هایش تأکید بر «معلم» بودنش داشته و در واقع واژه پروفیسور به همین معنی است.

* در شعر ۲۲، علاوه بر صدها شاگرد ممتاز که استاد ثبوتی در سالیان دراز معلمی خود تحویل جامعه داده، اشاره‌ای هم به ۱۵۰۰ اصله درخت گردو است که او با دستن خودش در کنار دانشگاه در گاوآنگ زنجان کاشته است.